



اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر ۱۲۸۹

آنچنان کز نیست در هست آمدی
هین بگو چون آمدی مست آمدی

راههای آمدن یادت نماند
لیک رمزی بر تو بر خواهیم خواند

هوش را بگذار وانگه هوش‌دار
گوش را بر بند وانگه گوش‌دار

نه نگویم زانک خامی تو هنوز
در بهاری تو ندیدستی تموز

این جهان همچون درختست ای کرام
ما برو چون میوه‌های نیمخام

سخت گیرد خامها مر شاخ را
زانک در خامی نشاید کاخ را

چون پخت و گشت شیرین لب‌گزان
سسست گیرد شاخها را بعد از آن

چون از آن اقبال شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی ملک جهان

سخت‌گیری و تعصب خامی است
تا جنینی کار خون‌آشامی است

چیز دیگر ماند اما گفتنش
با تو روح القدس گوید بی منش

نه تو گویی هم بگوش خویشتن
نه من ونه غیرمن ای هم تو من

همچو آن وقتی که خواب اندر روی
تو ز پیش خود به پیش خود شوی

بشنوی از خویش و پنداری فلان
با تو اندر خواب گفتست آن نهان

تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق
بلک گردونی و دریای عمیق

آن تو زفتت که آن نهصدتوست
قلزمست و غرقه گاه صد توست

خود چه جای حد بیداریست و خواب
دم مزن والله اعلم بالصواب

دم مزن تا بشنوی از دم ز نان
آنچ نامد در زبان و در بیان

دم مزن تا بشنوی زان آفتاب
آنچ نامد در کتاب و در خطاب

دم مزن تا دم زند بهر توروح
 آشنا بگذار در کشتی نوح

همچو کنعان کشنا می کرد او
 که نخواهم کشتی نوح عدو



دفع گفتن وزیر مریدان را
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۵۶۵

گفت هان ای سخرگان گفت و گو
 وعظ و گفتار زبان و گوش جو

پنبه اندر گوش حس دون کنید
 بند حس از چشم خود بیرون کنید

پنبه آن گوش سر گوش سرست
 تا نگردد این کر آن باطن کرسست

بی حس و بی گوش و بی فکرش شوید
 تا خطاب ارجعی را بشنوید

تا به گفت و گوی بیداری دری
 تو زگفت خواب بویی کی بری

سیر بیرونیست قول و فعل ما
 سیر باطن هست بالای سما

حس خشکی دید کز خشکی بزاد
 عیسی جان پای بر دریا نهاد

سیر جسم خشک بر خشکی فتاد
 سیر جان پا در دل دریا نهاد

چونک عمر اندر ره خشکی گذشت
گاه کوه و گاه دریا گاه دشت

آب حیوان از کجا خواهی تو یافت
موج دریا را کجا خواهی شکافت

موج خاکی وهم و فهم و فکر ماست
موج آبی محو و سکرست و فناست

تا درین سگری از آن سگری تو دور
تا ازین مستی از آن جامی نفور

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش خو کن هوشدار